

زندگی رزمه

زندگی رزمه جانباغ شهید عبدالصمد رجبی

افسانه حیدری



موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

سرشناسه	حیدری، افسانه، ۱۳۴۲-
عنوان و نام پدیدآور	زندگی در مه زندگینامه جانیاز شهید عبدالصمد رجبی افسانه حیدری.
مشخصات نشر	تهرانموسسه فرهنگی هنری قدر ولایت ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۱۵۲ ص.
شابک	978-964-495-703-1
وضعیت فهرست نویسی	فیا
عنوان دیگر	زندگینامه جانیاز شهید عبدالصمد رجبی.
موضوع	رجبی، عبدالصمد، ۱۳۴۰-۱۴۰۱.
موضوع	همسران جانیازان -- ایران -- خاطرات Disabled veterans' spouses -- Iran -- Diaries* جانیازان -- ایران -- خاطرات Disabled veterans -- Iran -- Diaries جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives شهیدان -- ایران -- پیرمندگان -- خاطرات Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت
شناسه افزوده	DSR1۶۲۹
رده بندی کنگره	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
رده بندی دیویی	۹۱۳۸۳۰۱
شماره کتابشناسی ملی	فیا
سلاسله رکورد کتابشناسی	



زندگی در مه

زندگی نامه جانبا ز شهید عبدالصمد رجبی

مؤلف: افسانه حیدری

ناشر: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

نوبت چاپ: ششم ۱۴۰۳ // شمارگان: ۲۰۰ جلد

حروفچینی: ظریفیان // لیتوگرافی: سحر // چاپ و صحافی: قدرولایت (دیجیتال)

طراح جلد: مجتبی صلواتیان

قیمت ۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۹۵-۷۰۳-۱

دفتر توزیع و بخش: خیابان پاستور - خیابان ۱۲ فروردین جنوبی - کوچه خاقانی پلاک ۸

تلفن: ۶۶۴۶۹۹۵۸-۶۶۴۱۱۱۵۱-۶۶۴۷۰۲۰۵-۶۶۹۷۰۲۰۵

نشانی پایگاه اینترنتی: www.ghadr110.ir نشانی پست الکترونیکی: info@ghadr110.ir

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است

فهرست



۹	مقدمه
۱۳	فصل اول / کودکی / نوجوانی
۱۶	رفیق کودکی
۱۷	جوان انقلابی
۲۳	فصل دوم / دوران جوانی
۲۳	سفر به افغانستان
۲۹	سرباز کردستان
۲۹	گردان رزمی
۳۱	دیده‌بانی در کوهستان
۳۲	عبور از رودخانه
۳۴	صعود به قله
۳۵	محاصره در سردشت
۳۷	بی‌سیم پردردسر
۳۸	کله‌قندی
۳۹	تسلیم هرگز
۴۰	تیری نزدیک قلب
۴۱	رگبار نارنجک
۴۲	سنگرهای روباهی
۴۳	نتیجه مقاومت
۴۴	ارتشی مثل بسیجی
۴۶	نیروی جایگزین
۴۷	هوانیروز

۴۸	رؤیای گشت و گذار در شهر کرد
۴۸	ارمغان کردستان
۵۱	فصل سوم / بمباران شیمیایی
۵۴	دست نوشته جانباز خاطرات خیبر
۵۸	رفیق عصاکش
۶۱	نشانی شیرنه آقا
۶۳	تغییر قیافه
۶۴	تبله در گلو
۶۷	لیف از این جوان‌ها
۶۷	هوپتیزی
۶۹	منجی ر بیابان شریعتی
۷۳	فصل چهارم / بار زندگی
۷۵	برونکو گرنی
۷۸	تب سنج؛ نقطه امید
۷۹	هذیان
۸۱	فرشته‌ای در بیمارستان
۸۲	عیادت
۸۳	امید زندگی
۸۳	گریه مهدی
۸۵	در هاله‌ای از مه
۸۶	لطف همیشگی خدا
۸۷	پزشک بی رحم
۸۸	جانبازی و احضار به کار
۹۱	فصل پنجم / گنج‌ها و رنج‌ها
۹۱	تولد زهرا و رنج بیماری
۹۴	ضایعات مغزی و بینایی
۹۵	سفر مشهد
۹۸	امام رئوف
۱۰۱	مشهد، ذخیره معنوی
۱۰۲	سوغات سفر برای زهرا
۱۰۳	خودرو پردردسر

۱۰۵	دیدار با رئیس جمهور
۱۰۷	رؤیای زهرا
۱۰۸	غمی از نو
۱۱۱	توقیف دوباره خودرو
۱۱۳	پزشک ناامید
۱۱۴	هجرت به امید سلامتی
۱۱۵	تنگی تراشه
۱۱۷	اعزام به آلمان بدون همراه
۱۱۹	ادامه درمان در تهران
۱۲۰	سفر به کربلا
۱۲۱	دومین سفر به کربلا
۱۲۳	پدر و پسر حاجی
۱۲۴	بیماری، بستر لطافت و روح
۱۲۵	سفر به هلند
۱۲۷	سفری ناتمام
۱۲۹	زندگی با اکسیژن
۱۳۰	آخرین حرف‌ها
۱۳۲	جنگ حق و باطل
۱۳۵	فصل ششم / شهادت
۱۳۷	ایام عید نوروز
۱۳۸	روایت شهادت
۱۴۴	تصاویر

مقدمه

هنوز حال و هوای معنوی و شیرین مراسم دعای کمیل شب‌های جمعه سال‌های - یک - در خاطرم هست. با آنکه مناجات با خالق یکتا، فی‌نفسه دل‌نشین است اما در آن روزهای دفاع، نیاز به طلب پیروزی حق بر باطل و شفای مجروحان در مراسم دعای کمیل، روح استغاثه را تا حدی تعالی می‌داد که گمان می‌کردی در نزدیک‌ترین حالت تقرب به خدا قرار داری. خوب به خاطر دارم در مسجد جامع شهر کرد، آنگاه که آقای مداح در دعای کمیل، به جمله خطابی «یاغیاث‌المستغیثین» می‌رسید، برای شفای معلم جانبازی به نام «عبدالصمد رجبی دهکردی» دعا می‌کرد و در فراز آخر و عبارت «یا من اسمه دواء» در ذکره شفاء» هم بار دیگر از مردم می‌خواست دستشان را برای سلامتی همه مجروحان بالا ببرند و از سویدای دل بهبود این جانباز شیمیایی را از خدا طلب کنند.

همه وضعیت آقای رجبی را می‌دانستند. گاهی شب‌ها آن‌قدر خون بالا می‌آورد که هر کس او را می‌دید احساس می‌کرد، عن‌قرب است روحش به پرواز درآید و جسم خسته‌اش را ترک کند! او از نخستین قربانیان بمباران شیمیایی دشمن بعثی در عملیات خیبر در زمستان ۱۳۶۲ بود که با تهاجم وحشیانه و بی‌رحمانه، مقررات بین‌المللی را زیر پا

گذاشت؛ قوانینی که کشورهای مدعی دموکراسی وضع کرده بودند، اما خودشان تأمین کننده تجهیزات و سلاح شیمیایی برای صدام تکریتی بودند تا آتش به جان ملت مظلوم ایران بزنند.

آقای بهمنی، همسر خواهرم، با آقای رجبی دوست و هم‌رزم بود. آنها به‌تازگی یک خانه اجاره کرده و با یکدیگر همسایه شده بودند. یک هال و حیاط مشترک داشتند و از حال هم باخبر بودند. وقتی از زبان خواهرم شرح مصائب و سختی‌هایی را می‌شنیدم که آقا صمد و همسرش، نسرین خانم تحمل می‌کردند، کنجکاو شده بودم به دیدارشان بروم. پیش از آن اسم عبدالصمد رجبی را فقط در دعای کمیل شنیده بودم و با این آشنایی نسبی با او، دیگر یکی از دعا‌های همیشگی‌ام، سلامت این جانباز مظلوم بود.

از آخرین شب جمعه‌ای که شیده آقا صمد حال خیلی بدی را تجربه کرده، چند روزی می‌گذشت که به خانۀ خواهرم رفتم. حرف کشید به حال و روز آقا صمد که خواهرم گفت: حاشا کمی بهتر است، ولی او را برای دریافت اکسیژن، به بیمارستان برده‌اند و اشاره به پسر حدوداً دو ساله‌ای که خواب بود، ادامه داد: «مهدی پسر آقا صمد است، او را آورده‌ام پیش خودم تا نسرین، خانه را آماده بازگشت همسرش کند.» من با این اعتقاد که «شنیدن کی بود مانند دیدن»، مایل بودم فضای توصیف‌شده و شرایط زندگی‌شان را بینم. از خواهرم خواستم در این فرصت که آقا صمد نیست، به اتاقشان برویم؛ اما خواهرم باید از بچه مراقبت می‌کرد و من تنها رفتم.

با شنیدن «بفرماید» از داخل اتاق، فشاری به در دادم و خواستم وارد شوم که نشد! نسرین بلند گفت: «با پا بکوبی به در باز می‌شود!» اول

آهسته و بعد محکم ضربه زدم تا در با ناله‌ای باز شد و خورد به دیوار موازی چارچوب. نسرین با پارچ بزرگی که در دست داشت، در یک متری در ایستاده بود و وقتی من را در آستانه در دید لبخندی زد و گفت: «در باد کرده و به‌سختی باز می‌شود. بیا داخل عزیزم، من الآن برمی‌گردم!» و رفت به حیاط. اتاق حسابی گرم و بخارآلود بود و بوی رطوبت اولین چیزی بود که حس می‌شد. در بدو ورود و تا عادت کردن چشم من به اشیاء به‌راحتی دیده نمی‌شد و بعد از لحظاتی کوتاه، رطوبت بیش‌ازحد اتاق را آزادکننده شد.

در گوشه اتاق سماور بزرگی روی زمین قرار داشت که آب آن قل‌قل می‌جوشید و در آن آب پخته بودند تا اتاق پر از بخار آب شود. آن‌روزها هنوز دستگاه بخوری در شهر وجود نداشت.

نسرین خانم با پارچ بزرگ پر از آب برگشت و همان‌طور که به من خوشامد می‌گفت، سماور را پر کرد و توضیح داد که وقتی صمد آقا برمی‌گردد، اتاق باید حسابی مرطوب باشد.

لحظاتی بعد، وقتی آقا صمد از بیمارستان به خانه برگشت، من شاهد صوری زنی بودم که با عشق به استقبال همسر بیمارش رفت. او با مهر و وفاداری مثال‌زدنی و وصف‌ناپذیر و چنان رضایتی از او پرستاری می‌کرد که گویا همسرش، تنها بهانه زندگی‌اش است. این مسئله تا مدت‌ها ذهنم را مشغول کرده بود تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتم بخشی از روایت رنج‌های این زوج صبور و وفادار را بنگارم.

بخش عمده این متن از زبان خود جانباز و همسر ایثارگرش (تلفنی و حضوری) و بخش‌هایی هم با استناد به دست‌نوشته‌های این شهید عزیز نگارش یافته است؛ با این حال، روایت به‌گونه‌ای تنظیم شده که گویی

در یک وهله دیدار دریافت شده و هدف از به کارگیری این روش، ایجاد انسجام در متن و پرهیز از اطناب، از هم گسیختگی و چندپاره شدن روایت بوده است.

از خانم نیره مهدیان، خانم ناهید رجبی، آقای ابراهیم رجبی، آقای مهدی رجبی، آقای فرهاد بهمنی، آقای شکرالله چراغیان، آقای نورالله حیدریان، آقای اسدالله محمدی، آقای جهانگیر خبازی، آقای منصور ایمانی، نامکرم می شود و شادباش روح شهید عبدالصمد رجبی صلوات. این نوشتار، شرح رنج‌ها و دردهای تکان‌دهنده و صبورهای عبرت‌آموزی است که خانواده این جانباز، همچون بسیاری از جانبازان یادگار هشت سال دفاع مقدس و خانواده‌هایشان، در سایه توکل به خداوند و توسل به اهل بیت علیهم السلام به جان خریده‌اند تا ایران و ایرانی، عزتمند و سرافراز بماند. هرچند قلم نگذشت از تمام زوایای زندگی این زوج باوفا پرده بردارد، به‌ویژه آنکه شهید رجبی در آخرین روزهای نگارش این کتاب به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به دیدار هم‌سنگران شهیدش شتافت، اما امید است بتوان بخشی از محنت‌ها و رنج‌های استقامت در راه خدا را به تصویر کشید؛ گرچه به اذعان خودشان، آنها هم همانند بانو زینب کبری (سلام الله علیها) جز زیبایی ندیده‌اند و در توصیف عالمان می‌توان از این دوییتی عارفانه «باباطاهر» مدد گرفت:

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از هجران و وصل و درد و درمان

پسندم آنچه را جانان پسندد

افسانه حیدری